

اسرار کاخ مارمولگ زدہ



کاتالینا گنسالس پیلا

تصویر گر: توماس ایخو

مترجم: سعید متین

ہویا
Hoopa

آماده‌سازی



جشن تولد شاه‌بانو بود و ساکنان
 قلعه‌ی یتسار با جنب‌وجوش بسیار
 به پیشواز آن روز می‌رفتند. پنجره‌ها
 سرتاسر باز بود و دمه‌ها دختر از آن‌ها
 به بیرون خم شده بودند و ملافه‌ها
 و فرش‌ها و پرده‌ها را می‌تکاندند.
 خدمتکاران باغ را بیل می‌زدند و برای
 گلدان‌ها گل می‌چیدند و درشکه‌ها را

به دقت تمیز می‌کردند. بوی گاه از باربندها بلند شده بود. همه چیز می‌بایست برای جشن بزرگ آماده می‌شد، چون شاه و شاه‌بانو به مناسبت آن روز، دوک‌ها و مارکی‌ها و بارون‌های سراسر کشور را دعوت کرده بودند تا چند روز را با آن‌ها بگذرانند.

همان شب، ضیافت خوشامدگویی پُرشکوهی برگزار می‌شد و فردای آن روز، صبح خیلی زود، شاه و شاه‌بانو به همراه فرزندان جوانشان و مهمانانشان به سمت کوهستان‌های شمال می‌رفتند. هدف آن گردش، شکار یک زوج ببر سفید بود که می‌گفتند توی جنگل‌های شمال زندگی می‌کنند. شاه آرزو داشت آن دو جانور اسرارآمیز را به عنوان هدیه‌ی تولد، به شاه‌بانو تقدیم کند.

فقط یک نفر در تمام قلعه بود که در شادی آماده‌سازی جشن شریک نمی‌شد. صحبت از تماهش است که بین شش شاهزاده از همه کوچک‌تر بود. از شب قبل که فهمیده بود نمی‌تواند به آن گشت‌وگذار برود، حال و حوصله‌ی همیشگی‌اش را از دست داده بود.

تماهش چند هفته بود که نه درست غذا می‌خورد و نه درست می‌خوابید و بی‌صبرانه به ماجراهایی فکر می‌کرد که قرار بود توی جنگل‌های شمال برای او و خواهر و برادرانش پیش بیاید. توی خیالش، خودش را سوار اسب کنار پدرش

می‌دید که ببرها را دنبال می‌کند و دل و جرتش را به رخ همه می‌کشد، ولی آن شب فهمیده بود که حتی فرصت لذت بردن از درشکه سواری را هم ندارد.

مادرش به او گفته بود: «زیادی خطرناک است.»

پدرش هم باینکه دیده بود چقدر توی ذوق تماهش خورده، پافشاری کرده بود: «بله. دنبال ببر رفتن اصلاً شوخی بردار نیست. باید این را بدانی.»

ولی تنها چیزی که تماهش می‌دانست، این بود که وقتی خواهر و برادرانش سارگرم کوهنوردی‌اند، او توی قلعه‌ی حوصله‌سربرشان زیر نظر دایه‌های حوصله‌سربرش خواهد بود و حوصله‌اش تا حد مرگ سر خواهد رفت.

آن روز صبح وقتی همه خودشان را برای جشن آماده می‌کردند، شاه‌پور کوچک، با ناامیدی توی باغ قدم می‌زد تا اینکه به قفس بزرگی رسید که پدرش دستور داده بود در دنج‌ترین و پُرشاخ‌وبرگ‌ترین جای باغ بسازند. میله‌های آهنی ضخیم و تیره‌ای داشت که محکم توی زمین فرورفته بود. قفس را جوری ساخته بودند که ببر سفید هیچ کم‌وکسری‌ای نداشته باشد: آب خنک، غار کوچکی برای پناه‌گرفتن و فضای کافی برای یکی‌دو تا جست‌وخیز.

بعد از ساخت قفس، شاه با غرور گفته بود: «هیچ‌کجا به اندازه‌ی اینجا کیفیتش کوک نخواهد بود.»



درباره‌ی ببرهای سفید اطلاعات زیادی در دست نبود، طوری که تمازش هیچ‌کس را نمی‌شناخت که حتی یکی از آن‌ها را دیده باشد. همیشه کسی بود که می‌گفت از کسی شنیده که کس دیگری برایش گفته که ببر سفید دیده است. بنابراین می‌توانید تصور کنید که وقتی فهمید قرار است فرصت شکار ببر سفید را از دست بدهد، چقدر دلسرد شد. آن شکار احتمالاً تنها فرصتش برای تعقیب کردن این جانوران ترسناک بود.

نیم ساعتی می‌شد که آنجا روبه‌روی قفس نشسته بود که ناگهان صدایی رشته‌ی افکار ناراحت‌کننده‌اش را پاره کرد. برگشت و دید مهوت، جادوگر قلعه، دارد می‌آید.

جادوگر پیر با اشتیاق از دور به پسرک سلام کرد و گفت: «آه،



اینجا بودی؟ باید تصورش را می‌کردم! خیلی وقت است دارم دنبالت می‌گردم.»

مهوت آستین‌های ردای سیاهش را تا زده بود و با گام‌های بلند از سربالایی به طرف شاه‌پور می‌آمد. شاه‌پور با نگرانی از خودش پرسید: «چرا دنبال من می‌گشته؟» نمازش از وقتی کوچک بود، به محض اینکه مهوت نزدیک می‌شد، سعی می‌کرد فلنگ را ببندد. می‌ترسید در حضور او خشکش بزند و نداند چه بگوید. سخت است حرف زدن جلوی کسی که اگر از حرف‌هایت خوشش نیاید، تبدیلت می‌کند به قورباغه.

با این حال آن روز صبح به نظر نمی‌رسید مهوت دلش بخواهد هیچ‌کس را نه به قورباغه و نه به چیز دیگری تبدیل کند.



با چالاکی خاصی که به نسبت سنش غافل گیرکننده بود، خودش را به شاه پور رساند و کنارش روی تنه‌ی افتاده‌ی درختی نشست که شاه پور رویش کز کرده بود. به نظر می‌رسید جادوگر حسابی سردماغ است. توی قفس را نگاه کرد و گفت: «هوممم... پس آن دو تا ببر اینجا به قدر کافی راحت اند.»

ولی بعد لبخندی زد و ادامه داد: «البته خیال نکنم بتوانند هیچ کدامشان را بگیرند.»

تماهش با کنجکاو‌ی پرسید: «واقعاً؟»

جادوگر ابروهایش را بالا انداخت و جواب داد: «خب

هر چقدر هم که قفس قشنگ و راحتی باشد، هیچ کس دوست

ندارد توی زندان زندگی کند. این طور فکر نمی‌کنی؟»

شاه پور آرام جواب داد: «خب... چرا... گمان نکنم

کسی این جور دوست داشته باشد.»

تا آن لحظه به ذهنش نرسیده بود از این زاویه به آن موضوع نگاه کند. بیشتر به این فکر می‌کرد که برای آن‌ها، داشتن ببر توی قلعه چقدر هیجان‌انگیز است، اما به این فکر نکرده بود که برای ببر هم هیجان‌انگیز هست یا نه.

مهوت ادامه داد: «نه. معلوم است که نه. مخصوصاً ببرهای سفید. آن‌ها ترجیح می‌دهند توی کوهستان، زیر سایه‌ی درخت‌های جنگل و همراه ببرهای دیگر زندگی کنند. به خاطر همین نمی‌گذارند کسی بگیردشان. هیچ رومه!» شاه‌پور به فکر فرو رفت و گفت: «پس ... چندان مهم نیست که نروم شکار.»

جادوگر به او نگاه کرد و چشم‌هایش درخشید: «پس چی که مهم نیست! اینجا که بمانی، خیلی بیشتر درباره‌ی ببرها چیز یاد می‌گیری. تا حالا برایت تعریف کرده‌ام که مدتی مهمان خودِ خودِ امپراتور ببرهای سفید بوده‌ام؟»

دهان تماشش از تعجب باز ماند. جادوگر زد زیر خنده: «انگار برایت تعریف نکرده بودم، ولی آره. ببرهای سفید ممکن است خیلی مهمان‌نواز باشند.»

وقتی چهره‌ی ناباور تماشش را دید، ادامه داد: «وقتی بقیه سرگرم شکارند، می‌توانی یک چیزهایی درباره‌ی ببرها یاد بگیری. دوست داری؟»

شاه‌پور که هنوز نتوانسته بود دهانش را ببندد، سرش را

به نشانه‌ی تأیید تکان داد. مهوت لبخند به لب با کف دست چند بار مهربانانه و آرام به گرده‌ی شاه‌پور زد و رفت.

تماهش مدتی توی باغ ماند. آنجا را از جاهای دیگر قلعه بیشتر دوست داشت. در ضمن می‌خواست هدیه‌اش را آماده کند. ردوبدل کردن هدیه‌ها در ضیافت شام از آن لحظه‌های جشن بود که همه بی‌صبرانه انتظارش را می‌کشیدند. هر کدام از مهمان‌ها می‌بایست هدیه‌ای کاملاً سرّی می‌آوردند. تماهش وقتی به این فکر کرد که قرار است هدیه‌ای عالی نصیبش شود و چیزهای بیشتری درباره‌ی بیرهای سفید یاد بگیرد، بقیه‌ی صبح را با حال خیلی بهتری گذراند.

WWW.30BOOKS.COM



می‌داشتید دروغ‌ها کجا زندگی می‌کنند؟
جایی هست که دروغ‌ها تبدیل به واقعیت شوند و
برای آدم در دهن درست کنند؟
چطور می‌شود سر از سرزمین دروغ در آورد؟
شاه‌پور جواب این سؤال‌ها را خوب می‌داند، بعد از
اینکه سفر پرهیجانش را به سرزمین اسرارآمیز
دروغ آغاز کرد با هزارویک‌چور موجود شگفت‌انگیز
و ماجرای باورنکردنی روبرو شد. او فهمید که
دروغ‌های ریز و درشتی که مردم می‌گویند، تا چه
اندازه ممکن است خطر آفرین و مشکل‌ساز باشند.

© copyright

با رعایت قانون کپی‌رایت

www.hoopa.ir

نشر هوپا

گروه سنی

۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴

ISBN:978-622-204-001-7



۹ 786222 040017

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

هوپا
Hoopa